



C7
F218m



McGill
University
Libraries

Islamic Studies Library
81115

41130022

Library
Institute of Islamic Studies

JUL 20 1970

Faqir

Miḥnat-i Jam'at Saqqiyat al-Afrūd...

C7

.F218m

81115

ISLAMIC STUDIES LIBRARY

7025

11-6-80

بیتوفیق رب و باب فضل رسول مستجاب

چند مداح حضور پر نور غوث اعظم محبوب جهانی شایسته شاه اقطاب سرور افراد انجمن

مسی بنام نبی

مدح حبیب الافراد و اکرم الاقطاب
س ۱۳۱

انعام
برکت
انضمام

بیتوفیق رب و باب فضل رسول مستجاب
چند مداح حضور پر نور غوث اعظم محبوب جهانی شایسته شاه اقطاب سرور افراد انجمن

در مطبع محبوب شایسته
واقع حیدرآباد دکن طبع شد





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کاشکے عید لقا دہر جیلا نی شکبیا اللہ

رفیقانم بیا سائید و کب سائید محملہا
مسنو گردن دسر بلکہ قربان جانہا و لہا
کند طیر خرد گو تا ابد سیر ساز لہا
بسہمہ العشق طیر النفس فاصطدم ثقات لہا
مرا از سبع قمر ہا و گل باگ عناد لہا
الایا ایہا الساقی ادہا ساووا و لہا
جو در بغداد از قسمت بیار امید محملہا

ز نام غوث اعظم گشت آسان چلبہ مشکلہا
بیائے آن سر ازل لایت اولیا رہشد
نشان مخدج آن بار شہب کے تو ان حسین
ولا کر زربائے محی دین خواہی حیات خود
بیشوق نعمہ جشن باشد ذرہ ذوقی
ز دم بوسہ بیا ہے مست عشق غوث مدلل شادم
فقیر قادر را ہم بیا د آرید اے یاران

یادت ایے غوث بدل دارم و در جنت
نسبت اول ولایت تو ایے غوث
بهر حفظت فلک خیل ملک می آمد
قدسیان جدر ادریده بدوشن پاکت
پست در دست تو از لطف خدا مورجیا
اسے گل گلشن بجان نبی چون بجایا
تو است

که بمن است مملکت و دین و مذہب
نیست جز زینہ کنجشک با لڑا شہب
وقت طفلی دم غم تو بسویے مکتب
حینا الورا کب گفتند و لغما لم کب
مرغ شد زنده ز حکم تو و مردہ عقرب
کاملے در شرف معرفت و قتل نسب

رحمت ایے غوث جهان و در فقیر است بجا
چہ بھنج و شام و چہ پروز و چہ نسب

راہ کم کرده ام ایے غوث معظم دریا
ایکے باشند غلامان تو اقطاب جہان
ستفید از توجہ ادا و چہ افراد تمام
سینہ ام چاک ہے ہجرت شد و جانم غمناک
آہ دورم ز حضور تو بسد جرم و تصور
گرچہ ایے غوث جہان ننگ زمانم نسکن

غرق بجز غم اے قطب مکرم دریاب
حاضرم پیش تو بادیدہ پر خم دریاب
حالیے از تو شرف یافت مرا ہم دریاب
نیست جز خاک در پاک تو مرہم دریاب
از کرم ایے خلف رحمت عالم دریاب
بی انصاف شہ نصی رسولم دریاب

شاہ شہابی دامن جنتہ فقیر دست

چ

عزت و کرامت و بزرگواری

ز فکر بیخ و غم حادثات آزاد است
چگونه مثل خودش در شناختن جان دارد
سوی آباب جنابش ماب خود نه کنم
ششم بیاه و سفر دور و دشمنان در راه
چو عام اهل ولایت غلام فاصح تواند
ز به کمال که پای مبارکت تا حشر

دلی که از کرم خویش عظم آباد است
کسیکه افضل اقطاب شاه افراد است
همین نصیحت بیطر بقیم یاد است
بگریست که با غوث وقت امداد است
خیال مثل تو جیل است یا که اجماد است
ز حکم حق بر سر اولیاء اجماد است

کسب علم و کمال و کیسه زمال و منال
فقر از شرف نام پاک تو شاد است

بکیران ای غوث اعظم بحر ارام شاد است
گردن اقطاب و افراد جهان در بر شاد است
آفتاب اولیاء سابقین غایب شده
کفر خان بودند و هم خوانند بود اما جدا
همست از دست شما نشان دیدند تنگوار
از شرفنا ترے فرمان و الا جاری است

تا قیامت هر دو کج و کج انعام شما است
حسب حکم حق تعالی زیر اقدام شما است
تا ابد بانبده مهر رحمت تمام شما است
زین و آن و آن و آن رو کلفام شما است
روح و میانین احمد روح و اندام شما است
هر چه هست از حکم حق محکوم احکام شما است

بر جمال غر و اجلال همه اهل کمال
نام و الابر حلیب خیر و بهر سلب ضمیر
فقر و نادیدم و قاصر شدم از وصف آن
طالب لطف طفیل عزت فضل رسول

بر تو آنکس ساء را یات اعلام کلمات
هر زمان اکسیر و هم شمشیر خدام کلمات
آسمان با عرش عالیب نام کلمات
انکه از دست شماسست محجام کلمات

این فقیر زار گوید کار و خوار و مجرم است
بر صیبت اما بجد الله بمنام شما است

انعیات آنحضرت اعظم العیاش
سینه چاک از خنجر غم گشت تمام
داد قدرت قادر مطلق ترا
از شر و نفس شیطان بر حیم
کتیبه ام بر فضل شست از غیر تو
میت پر دایم ز شبران حیان

انعیات اکو طب اکر م العیاش
نیست جز لطف تو مرهم العیاش
کن مرا هم شاد و خورم العیاش
بر ده تو داد خواهم العیاش
هر دو چشمم خوشش لبتم العیاش
من جگ کوه توستم العیاش

من قصیرم دستگیر من تویی
از عنایت گیر دستم العیاش

بر درت یا غوث اعظم آمد از شما خارج
بر سر اولیای تقا پیت هست باج

بندگان کوئی تو باشند شان زمان
 اولیاء حق سر خود با بیاییت می نهند
 نام و الا بهر دفع دشمنان کافی بود
 یافت دین احمدی از ذات اقدس بند
 دار و بیماری بجز تو که داند طبیب
 از خیال و سے تابانت منور شد و علم
 می نردگر باز نم بر باج و تحت دنیوی

سے سر دگر بندہ است را بر فلک با مزاج
 شکر با فہم نامی میکند با حق لہجہ
 نیست خدام ترا با فوج و لشکر احتیاج
 شد ز دست طاہرت شرع سطرہ را علاج
 هست خاک پاے تو در ددل با علاج
 در شب تیرہ نذر ام حاجت بد و مزاج
 یافت دزد دیوان تو چون نام حق اندراج

دارت بصر اطشتوی پاپے و حقیر
 حفظ فرما بندہ در گاہ راز اعوجاج

شدم جو غوث جهان از صدق دل مزاج
 تو ذائقی ز من در حال زار من یا غوث
 تصور رخ پاک تو نور ایمان است
 بیک نگاه تو کفار او لیا گشتند
 تصرفات و فتوحات تو بیان چه کنم
 زبانی پاک تو بیدار و فرار و

بود بہر دو جہانم نصیب خیر و فلاح
 بجزرت تو مرا نیست حاجت ایضاح
 پے کشود مہمات نام تو مفتوح
 بفضل خوشی مرا نیز کن ز اہل اصلاح
 با پس حکم تو از غیب عیان تفاع
 بچار معرفت و شرع را توئی تبارح

عبث به پیش سلاطین چرا کند یا غوث
فقیر در گه پاک تو منت و اسحاق

شوم پر پوز از عرفا و گوید منت رخ
چنین آئینه عرفا و مهتاب است رخ
نهاده ز ریامت جده اهل لایت رخ
هم از آیات انوار آلهی عمده آیت رخ
نهم روز که از آمد غیبی ز ریامت رخ
بیت ادل بر آید جان بر آیت بر آیت رخ

نما می گم مایه عوازل لطف و عینا رخ
سپه پادشاه نور حبا احمدی یا غوث
تما می اولیا در بر اندر در تویی شاهها
بود دست تو از ریشایا ایمان است عمده
شود حاصل مراد در دنیا و دین یا
ز به دست اگر قربان کند از من جده ام

فقیر خسته از تنگ درت گریه یابد
بیا بد جبهه اش صد فخر و نورینه نهایت رخ

رفصل و فیض در ماغ باغ جامع شاد
از و است رشد جمیع سلاسل ارشاد
شهری که می شود از ره گرم فریاد
امام زمره قطاب و سید الافراد
بستغیت نمانی اعانت و امداد

خوشاد میکه شود پر در شه بغداد
شهری که منبع فیضان و پیر سران است
شهری که غوث جهان و ارض و سما است
شهری که هست با جماع اولیا و کرام
تویی که وقت بصیبت به بحر و بریا غوث

بطع حکم جناب تو هست آب و تراب

از امر حق بتو منقاد گشت آتش و باد

منم فقیر و توئی نایب جناب امیر
سوائے ذات شریف تو از که خواهم داد

هر که از دل شد جناب غوث اعظم
حمید انجمن عظیم بادشاه اولیا
انقیات اے غوث اعظم قطب کرم
سن رگدام تو مرا جید کن یا سیدی
چون نخواهم از درت یا سید و موکلا
لذایحی بالخییر فی الاعمال الا انی
والدم آن است عشقت حق فضل
بهر شان ده قرب خود این دور تر فتاده

پیر پیران زمان گرداندش رب حمید
زیر پائے اور قاب اولیا جمله حمید
رحم کن بر من که اینک جان من لب سید
بهر شقی را که تو خواهی سیکنی در دم سعید
متر از اہستم من و اما من جمله عبید
میر میحی العوث واللہ علیہ ما شہید
جد من آجان شوق تو حضرت عبد المجید
ایکے اقرب سے شود اگر یک کلمت عبد سعید

چون در دام پاکت روز شب از فقیر
زان شب اولید القدر است روزش یوم سعید

بود یا غوث نامت بہر دفع ہر بلا تعویذ
اگر خاک و بغداد سے یا نید سے سازند

چہ تعویذ سے کہ از فضل خدا شد بے بہا تعویذ
بہر مشکلاہت و جہان اہل صفا تعویذ

<p>بیش فیض اسم اعظم آن عو^ت عظم صیبت مریض درد عشق عو^ت عظم ابرهاست</p>	<p>طلا فقه گهر عمل بدخشان کیمیا تعویذ نباشد غرذکر و فکر ذات او دو انعو^ت</p>
---	---

فقرا دیر از بهر جلب خیر و سلب فیسر
 نمی دانند سوای نام عو^ت خود دعا تعویذ

هذه شجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء

<p>چو گلند قضا در حدیقه اسرار چه شجره که فرو عش بریده تابسا چه شجره که ز بیخ است تا شمری فیض چه شجره که فلک پیش فیت شانش چه شجره که مقامش معلوم محمود است چه شجره که نهادش خدا محمد نام ز صغ پاک خداوند نخلند جهان ظهور کرد چو شاخ نبوت از کرش درگشکفته به شاخ خلافت کبری علویافت چو شاخ ولایت مولی</p>	<p>بفضل خویش نشاند شجره انوار چه شجره که بود ثابت اصل آن بقرار بفضل اوست چهارا همیشه دار و مدار ماده است چو برگ خزان بستی غار خدا و خلق خدا را بحد او سر و کار سلام باد بر و با لغشی و الابداد پدیدگشت بان شجره شاخها بسیار گه ز آدم و گه از مسیح شد پر بار ز صدق و عدل و حیا و وفا شکوفه چهار شده علی ولی بر او لبیا سردار</p>
--	--

برآمدند از آن غنچهها رنگارنگ
 از آن میان بود آن غنچه که ریخت
 حسین با غنچه حسن آسن عالم
 فتنه چو فتنه بر میوه بر زمین به نیاز
 باب پاشی با قهر حسن چه رنگ گرفت
 تشییع آن گل جعفر به تخت مقصد
 رسید ز خیابان کاظمین الخیظ
 گل رضاهند اشدرخ امام رضا
 طفیل او شده معروف گلشن عرفان
 همیشه مایه گلستان مضمون تفصیل جز آن
 دلا بجز تو تسلیم باغ نتوان رفت
 ز خوف چون من مثل برگ و سارگم گشتم
 بوسه آن گل توحید عبد و احدام
 جناب بوالحسن از بو خلق و خوی حسن
 بحسن سعه سعید ابو سعید شده

چه غنچهها که بر آورده گل هزار هزار
 بر آرزو جناب شهنشسته ابرار
 که قاهر است ز تحسین و مدح او گفتند
 طفیل حضرت سجاده شد زمین گلزار
 از بار که دیده دیده بهر سوعیان هزار بار
 که گشت جلوه او رشک لاله و گلزار
 شده به صوت کالم ز فرط صبر و وقار
 بهار روضه رضوان عیان بر خسار
 ز کرخ یافته تا چرخ گرسه بازار
 که سر می نگران شد گله جنید کار
 که هست مثل ذی رعب بر در دربار
 که بر رخ گل خندان شوم چگونه سار
 ز لبوا الفرح بل آمد چه فرح و استیثا
 کشاده راه از حسان بطالب دیدار
 پدیدار گل باغ سعادت تم آثار

نزار حسرت حق بر روان شان که بد
بر آمد گل خندان باغ مصطفوی
حیات تازه از دریافت باغ دین
اگر چه صورت او ظاهر اکل است و
خواب غوث جهان شاه عبد در نام
ز خلق علم که بر عام خلق داشت نمود
عطا نمود بان شه که عبد زاق است
گل صلاح جهان بشد بدست بوج صالح
گل علو تعالی عیانست علی الاطلاق
بیافته گل روشن ز شجره این
گل محاسن دارین سید حسن است
ز آب قناب گل رود احمد طلی
ز عکس آن گل خیشان چونید دولت یافت
بیافته گل خلت بقا ز ابراهیم
ضیاء دین محمد چو تازه از سر شد

حجاب دور نمودند از گل بے خار
بهار روضه حسین و حیدر کرار
بجا است هر چه کنیم بوجه او اهل
بهر گزشت شده گلهای بے بشمار
که یافت منصب قدرت ز قادر بخوار
یاطف خاص مناصب نصیبه حصار
برات رزق گل کام هر غیب ~~فک~~
بهار نضره بونصر وقت استعمار
بیاب عالی سید علی بایر دار
جناب سید موسی از خوبی الطوار
بهار ریو حسینان به پیش پایش خار
تام ارض حلب گشت روشن آینه دار
بجا بودین نبی آده باین امصار
گل فناز بهکاری نظام دستها
گل جمال شده شیک ثابت و سیار

شهو و جلوه اش از سید محمد شد
 نقیض حضرت فضل اله می نامم
 ز عشق بو البرکات آمده گل بخت
 بدست خرت حمزه گل جدید مید
 فروغ گلشن دین راز آل احمد شد
 دمید زان چو گل مجد عین حق و نظیر
 عنایه که بود آشت مرشد با شتر
 باج آن شه و الا ز فیض روح قدس
 ابو خفیه بظاہر باطن او منصور
 هزار شکر که گلهای فضل رنگ برنگ
 تبار کن الله چه کلدسته عیا کشته
 چه فضل فضل رسول خدا تعالی
 عیان است فضل عظیمش چو کوب در
 معین حق نقیض عین حق نهاد از
 قلم رسید چو اینجا سیر جرت شد

که گشت سید احمد از اول بند
 که تازه تازه گل فضل کشف شد هم
 ز حسن آل محمد شده جهان چو گل
 که عین نور و خشتید از سین و بسا
 که شمس دین نقیض گشت در
 شده ز حضرت عبدالمجید تازه بعب
 نبود عشر عشرش بدگر بے زنها
 زبان فیض چه خوش سفته گشتوا
 خود او بسند و از در و عشق دل
 گرفته صورت کلدسته با خست کا
 ز فضل نور رخس همچو روز شد شب آبر
 که هست قطره اور و کوش هزار انکار
 کجا است حاجت حاجت این دریا
 که بهر نسیب حق شد ب لطف یا در و یار
 شکسته پالش دامنه قطار قمار

ندار سید در آن دم بدل با تق عیب
عیان چونک اجابت بر و قول تو شد
چو التفات بحالم نمود با تق شوق
نوشتم از دل بر شوق مطلع ثانی
ز به کمال و جلال کسکه لیل و نهار
ز به نصیب که خود ساقی سقانی الحب
بکاس وصل چشبانید مست گردانید
ز فرق تا بقدم گشت فضل جلوه نما
ز بند تا بعب و زعب بمهر و جوهر
هنیکه داد مناد ^{عقل} نداد فضل رسید
بقدر هست خود جلد کاسیاب شدند

که از شکستن پاکم تو عار مدار
وگر سرانجام تو داری از آن بیا و بیار
تلم دست نمودم بدست دیگر بار
اگر نیست مرا دخل در فن شمار
بیشق مصطفوی دواله و شریار
مطهر ظهور وصال شهنشاه اهدار
بمستی که بود یک پوشش بسیار
رستم شهر فضلتش از آن بجز و بیار
ز مهر دروم باقصای زنجبار و تبار
دوان دوان بکنوش جهان قطار قطار
بعلم ظاهری و باطن بدر هم و دیندار

کنونکه نوبت و وقت من فقیر رسید
تو یار و همیره من باش طالع بید

فنا ده ام بدش گر چه پشته ام ز گناه
سویا انیکه مرا عیب دقادر آمد نام

سیه درون و زبون حال سحت کرد
ندارم از عمل و حال هیچ غرض و قرار

ولی طفیل بہمن نام زوا سیدم است
 دلا بصدقہ انجیلہ دوستان خندا
 طفیل این حضرات و بہ حرست اینہا
 مرا ہاکن ہم جملہ دوستان مرا
 عطا نما بجان اولیا قبیل
 انا الفقیر فیما لمجد یا معین اعین
 وصل رب علی نورک الدن ^{کستفند}

دید برات ز گلہاے باغ و ہم ز شمار
 براے عرض مطالب تو ہمتے گیا
 عیوب بندہ عاصی پوشش یک ستار
 بفضل و مجد بزرگان رشیکہ افکار
 ز رویے قہر باعدا شان بدہ ادبار
 وجد علی بفضل الرسول یا غفا
 عن العوالم الوارد و حصہ الاستار

وصل رب علی اہلہ و عتیقہ
 و صلحبہ و جمیع الاحباب الایضاً

تو نبی لطف چو باغوش غوث جن و بشر
 خیال مثل تو در خیل اولیا غلط است
 تو آن شہی کہ بہر عمر اولیا کرام
 بہر دمہ چہ رخ غوث را ہم شبہ
 تو حل شکر من گن گہر درامستی
 ز بحر فضل میں تشنہ را ما سیراب

نگاہ لطف و عنایت نما با من احقر
 تمام زمرہ اقطاب را تو نبی سرور
 بزیر پائے تو بنہادہ اند گردن دسر
 کہ نور عین علی ہست شکر شکر و قمر
 بفضل حق خلف وہم خلیفہ حیدر
 طفیل مست مے عشق ساقی کوثر

انا الفقير وانت العفي يا عوف

وقد سالتك في حاجتي فلا تقم

بهند پیش تو یا غوث سربلج و ساز
ز دست تو دل سلطان سهروردی یافت
ز جود و فیض تو سلطان نصیب شد
ز فضل و لطف تو گردید شاه و والی هند
بحق این حضرات و طفیل عوت شاه

شیوخ دهر ز بند و عجم عراق و حجاز
ضیاء از علم حقیقت صفای علم حجاز
به تخت خطه فارس بغرت و اعزاز
جناب خواجہ دین حضرت عوت نواز
ز عشق خویش دلم شاد کن بسوز تو

فقیر پیش تو یغوث شد چو طالب فیض
سین بر دیکه سیاهش بین بدست دراز

از ره الطاف یا غوث الوری فیروز
آرزو دارم که یام خاکرونی درت
رحم کن بر فقیر من ده حصه ام از حبیب خود
و گردان از من پر مرده دل از غوث من

شدم مراند و ستان از ریج و خم غم خشن قفسر
در جهان بانی دنیا من نمیدارم اس
بنده در گاه را شما با من محتاج کس
کن عنایت بر دلم هر لحظه بر دم بر نفس

حاجت اکسیر یا غوث من دار و فقیر

نام تو ای غوث من کافی بر حال او پس

بشقت کن دلم یا غوث مدبوش
 عجب شان جلال تو که همیشه
 ز به شان جمال تو که هر دم
 رقاب اولیا رشتد زیر پات
 همیشه مرغ تو اندنوا سنج
 بی فضل رسول پاک یا غوث

ز بانم کن بدح خویش بر جوش
 سلاطین راز سر نامے رود ہوش
 بفرما دیغریان مے ہی گوش
 کہ دارے پائے جد خویش دوش
 شدہ گو مرغ ہر یک قطب خاموش
 بد امان عنایت عیب من لوش

فقیر از ذوق عشق غوث خواہی
 زدست مست او یک جام مے نوش

توئی یا غوث آن بحر محیط فضل خاص
 ز شاہ بو مظفر آن مرد حضرت حماد
 شدم از غم اسیر شبکہ نگار بے پیمان
 ز عن از قبر تو فی الفور مردہ بر زمین افتاد

کہ عابر آید کشف و خرد گو در اعوا
 قضا شد منتجب حین از حضرت کرد دسترخا
 نمی خواہم ولے از غیر الطاف تو خلاص
 ز لطف باز زندہ کشد و شد بر تیرہ

فقیر از چہان در عشق تو ز زبان
 ولے دارو بہستان شر عشق تو خلاص

شد درت آغوش اعلم درد عالم دارنض

ہر زمان فایض بوز با تو آمار شمنض

اولیا هستند از بزم شریف فیض
بجمله اقطاب و افراد اند محتاج درت
رشک خورشید و قمر باب منیر تو بود
ای گل باغ علی وی روح رحمان
نیست شاعر مگر در رحمت از فضل رسول

بند از زم کر است چندا در بار فیض
از جناب جد خود شایا تویی مختار فیض
روضه پر نور باشد مطلع انوار فیض
ا قدم پاک تو بنده اشد گلزار فیض
یافت جام شکر از لذت گفتار فیض

شد فقیر ای نور چشم ساقی کوثر زدل
سائل فیضت فلاسته تو از انهار فیض

شد عیان از غم بعلم اختلال و اختلاط
شد زیات فخر کرد نه اے اهل معرفت
بقفل در بجز تو جو خط خورده چون غنیمت
قتی فضل عظیم از رحمته للعالمین

از گرم اے غوث اعظم ده مرا عیش و نشاط
باب فیضان عرفان ابعالم شد نشاط
هر تو گسترده شد بر لبه دیاب ط
فیض تو بر محیط و عالم اسکان محاط

بر امید لطف تو اے غوث سیمان فقیر
روز شب بر لحظه هر دم در سرور و انبساط

سے از علم خوش باشد کسے از مال و زر محطوط
مستفیض از باب پاک غوث اعظم شد

ز مدح غوث اعظم شد مرا جان و جگر محطوط
ز تنها بوده اند از فیض او جن و بشر محطوط

بهر جانیکه زرم ذکر عفوشت دو جهان ^{سند} با
ز چو بستک چندین سال سدا شد عمر ^{با جان}

بود کون مکان مسرود هم دیوار و در ^{سند}
چو از آب صفوی عفوشت اعظم شد ^{با جان}

ز حکمش گشت از ابدال جن تر سالت ^{صلبت}
فقیر قادری از لطف او گردد اگر ^{مخطوط}

چو فضل مصطفی و تفضلی عفوشت ^{شده} مجرب
ز صنع صانع بی مثل و همت بی ^{شمال} آمد
بهر منصب خواهی بر که خواهی کنی ^{منصب}
توئی آن که بر نفس سیران رفت ^{در} حمت

شدی فیض نبوت هم و لایر ^{شده} استهانت
تعالی الله تعالی الله ز ^{اصناف} بر
شود هرگز نه محفوظ اند ^{گردد} در ^{موقوف}
که امداد جد تو نیی گردد ^{گویی} موقوف

طفلیت این فقیر کنه امید ^{پا} دارد
که باشد جد باکت شافع ^{در} حشر ^و من ^{مشفق}

عقل کے از فضل تو عفوشت ^{در} یاد ^{بر} رخ
پیش تو عفوشت اعظم ^{نسبت} به ^{طلب} شد
چون گرفتیم دامن عفوشت ^{الو} که ^{از} صدق
ببیل مدحت بر ایم از گل ^{خسار} عفوشت

نسبت در درک کمال کشف ^{را} بر ^{گردد}
آنچنانکه پیشش ^{سمن} بر ^{ضیا} باشد ^{چرا}
از غم فکر دو عالم شد ^{ما} حاصل ^{فرا}
حسیت ^و اها ^{سند} که ^{طغنه} زند ^{گر} مثل

کے ادا کردن تو اندیشگر این نعمت ^{فقیر}

از فیوض غوث اعظم جان و دل باغ

<p>اقطاب است باقی ای غوث کل مطاف چون بلیغ اولیا می جهان خادم تواند کرده صد پاک به پیش نگاه تو ضیف خدایت آنکه بادنی ملا بست از نام پاک تست مراقبت عظیم</p>	<p>پای تو هست بر سر آنها بلا خلاف ماحق زده مخالف احمق دم گزاف از شرق تا غرب جهان چون زجاج صفا باشد ز صدق دل سوئے در بار تو صفا هستم اگر چه نزد جهان اضعف ضعاف</p>
---	---

شاه از لطف کن نظریه بر فقیر زار
تار و زهر حرق کند او زار اوسعاف

<p>تویی یا غوث شاه اولیا حق علی الاطلاق شهباناق تویی بر اولیا سابق و لاحق تویی یا غوث فردا کمال اندر جمله اولاد کتاب حکم تو صاف از کلام قلست گشت بکن بر حال زارم یک نظر از لطف خود دیا</p>	<p>نهاده زیر پات جمله قطای جان احناق ز فیض عام تو پر نور گردیده همه آفاق ز ابد الان تویی ببدل خیر و بلا اعراق شده پر نورش از فضل کلام حق بود ندارم مشوق کبیر و ندارم حاجت یاق</p>
--	---

نمایک جلوه نور جمال پاک خود یا غوث
فقیر ته از جانست دیدار ترا اشتاق

عقل عاجز شد زادر مقام غوث پاک
خود شهنشاه رسل ارشاد اقدس کردند
جمله اهل ولایت خواه قطب و خواه فرد
صاف میابد امان از مشکلات و جهالت
اشکارا گشت از لطف رسول و جهان
فیضیات درگمش با شد قطاب جهان
خورم آن روی که ایم از پی عرض سلام
ده مرا هم قطره یارب خمر عشق غوث

جند افضل و علو دستام غوث پاک
اولیای از برای احترام غوث پاک
از دل و جانند خدام کرام غوث پاک
هر که استمداد میجوید ز نام غوث پاک
شان اعجاز میجا از کلام غوث پاک
تا قیامت هست جاری فیض عام غوث پاک
شاد و فرحان بر در دار السلام غوث پاک
از پی افضل رسول است جام غوث پاک

شکر حق نتوان او گشتن که از فضل رسول
این فقیر قادر می گشته غلام غوث پاک

غوث عظم نامب شیر خدا جان رسول
آفتاب فیض او تابنده باشد تا ابد
کامان نامحرم اند از خلوتش با جد او
فیض مبارک نبوت جلگه در دست اوست
نیست ممکن تا قیامت اولیای دهر را

حرم و صفش مست بیشک خارج از حد عقول
گرچه شمس اولیای اولین کرده اقول
اکمل از هر کامل آدمی و جوش هم نزول
بے تکلف همچنان فرموده اند اهل قبول
بے قدوس می او مانزل عرفان و معلول

ایه قحیر خسته بر فرمان غیبی گوش دلده

بند خورشید الوای هرگز نمیاند ملول

آئی بباب غوث اگر حیران دهرمان در بغل حاصل شود فوراً ترا گنج فراوان در بغل

یابی اگر یک ذره از لوی دلجویی همی لوی که در دست از نیت بالعلی زحفا در بغل

بر تاج شاهای یازم از شوق گرباشد مرا نعلین پا حضرت سلطان جمیلان در بغل

ای عاشق غوث الوری خاغل منبر خدا چون در بدر سرگشته بین نور جانان در بغل عاشق
روز قیامت چون کسی دستار علم آرد بر سر آمد کسی ما وجد دل ملبوس عرفان در بغل

ایر قحیر ناتوان پیش خدائی مهربان

بیتے دوست در صوح ان محبوب سمان در بغل

بدل دارم ولا غوث اعظم بود جانم فدای غوث اعظم

جنود اولیا عاجز بمدحش چسان گویم ثنائے غوث اعظم

بحکم حق سر خود هست بزرگ نهاده زیر پای غوث اعظم

چه او تاد و چه اقطاب و چه افراد همه از دل گدای غوث اعظم

در سوال دوسرا فضل مقامش بدانند با فدای غوث اعظم
شوم محو خدا ایامم جو جانے ز دست و مبتلائے غوث اعظم

صلح

فقیر خسته راده نور عرفان ۴۴۴

الهی از برای غوث اعظم

جندانشان تو ای قطب در غوث جهان
مجموع البحرین گشته چون جشانیده ترا
حق تعالی کرد عالم را مسخر بهر تو
انس و جنج بگردم و خوش دم طیور

زیر پایت شد سر یک دلی در زبان
مصطفی و مرثی از کرب و دمان
حکم تو جار لیت شایا از زمین تا آسمان
جمله محکوم تو اند اے غوث اعظم بیجا

یک نظر شایا بکے فضل رسول اللہ سن
از تو میجو اید کرم هر دم فقیر ناتوان

یا غوث خادم لال شد از شرح حال تو
تا بانگت بر چنین نو نور محمدی
انداخته جو خاک به پو شان پاک پیش
شایا توئی جو افضل اقطاب جمله
از قدر حادثات و بلیات بی غم
یا غوث هست عشق نبی عشق تو هست

دیدم ز خود عد فرزون چون کمال تو
شرمندہ ساخت نور فخر را جمال تو
گشته شد و فتاد ز فراط جلال تو
در خیل او بیا نمود کس مثال تو
دارد سبده عشق و فکر و خیال تو
آئینه جمال نبی خط و قال تو

مستقیم دے غرض از ابرو بحر نیت

باشد فقیر نشد آب زلال لو

شود حصول مرام و مراد دل و خواه	بهشت حفرات بغداد سربا بم راه
تمام زمره اقطاب را تو سنی شاه	انام جمله افراد ذات تو با غوث
بیک نگاه تو گشته ز خفا مکان اله	شده است درد ز ابدال وقت و هم ترسا
کجا رسند که مندرج ترا هست ضلوع نگاه	با وج رفعت شان تو او ببا و جهان
به پوش از سرم خود تو جمله جرم دگنده	اگر چه من همه تن معصیت مندم با غوث
که در حضور تو باشم همسنة شام و نگاه	زد صل خویش چنان شاد کام گردانم

ذلیل و خسته و حیران شده فقیر در

به لطف خویش تو با غوث بخش عزت و جاه

ز بحر فضل کن سیراب یا صحرای سبحانی	شدم من خشک لب دریا یا صحرای سبحانی
گلستان نهمی شاداب یا صحرای سبحانی	ز نام پارت تو دین خدا شاد زده و شسته
با تکرار ادوی اللالباب یا صحرای سبحانی	تویی لب لباب اهل بیت سرور عالم
که جز تو یافت این القاب یا صحرای سبحانی	تویی غوث جهان و محیی دین شیخ محمد زنی الکمل
سر خود را لهد آداب یا صحرای سبحانی	خاصی ادبیا و هر پیک تو بنها و نند
قدم برودن آقطاب یا صحرای سبحانی	با محقق آقای تا قنابلت مر تر باشد

کرم کن بر من د اولاد من کم جبه فونانم
دگر بر جمله احباب یا محبوب سبحانی

شخص فضل رسول پاپ بر من بکنظر فرما
که از درد و کم بیتاب یا محبوب سبحانی

فتیر قادری چون از درد جان مقلب بالتبت

مگردان بر دگر ابواب یا محبوب سبحانی

ز نامت زنده شد اسلام یا محبوب سبحانی
بعالم هست فیضت عام یا محبوب سبحانی

تمامی اولیا فرود ابدال از دل جانند
در پاک تر از خدا م یا محبوب سبحانی

ب اقدام علی بن الحجاج از بان کردی
ب امر خاص حق اقدام یا محبوب سبحانی

تمامی اولیا در کسیر بر سر خود نام
بنیاده مر ترا اقدام یا محبوب سبحانی

نه تنها حکم تو بر ان سر جاری شد که گردید
ملک هم تابع احکام یا محبوب سبحانی

توئی در دو جهان ما و آن من فرما و دم اف
کجا ز من در من نامام یا محبوب سبحانی

گریم اللہیم اللہیم ابن اللہیم تو
باین نام کن کرم یا محبوب سبحانی

چو مداح تو ام از لطف تو امید ما دارم
بده از حبیب خود انعام یا محبوب سبحانی

ز فکر غیر حقیقت ده جهان مشغول گردانم
بذر خود صباغ و شام یا محبوب سبحانی

پے فضل رسول کم از شریعت و فضلیت شایها
عطا فرما ام ایگ جام یا محبوب سبحانی

فتیر قادری را بس بود درد و جهان نازش

کہ دارد محمد قادر نام یا محبوب سبحانی

خمیس

راحت جان شہنشاہ رسولان مدوے

نور عین حسنین دشتہ مردان مدوے

قطب اکرم بمن با دل و بی جان مدوے

عوت اعظم مکن سے سرد سامان مدوے

قیمہ جان مدوے کعبہ جان مدوے

منع فضل محمد از کرم بخشے

ملجا صالح دیدنہ بہ سر من قدیے

مخزن جو دوا دودہ بغیرے درے

مہیہ فیض آید گوشہ چشمے کرمے

منظر سرازل واقف پشیمان مدوے

ایک از فیض تو بغداد سزده رشتہ جان

قطرہ وہ بمن خشت لب دلتنہ دیمان

رحم فرما کہ جگہ حسنة ام و سینہ طابان

گنتہ ام بر خزان دیدہ آشوب جان

اے بہار کرم گلشن احسان مدوے

اوتنادم بزین جزا کہ غمخوار مرا

دست من گیر و ترحم کن در بار مرا

از شرور و فتن دہر گنبدار مرا

بنو دور و چون جز توید و کار مرا

مدوے سے سرد سردہ پاکان مدوے

حمیف یاران ہمہ داصل سزده و مہجورم

زین غم جان کس افتادہ بدل ناصورم

از ہرے لب جان بخش نما سردرم

آہ از فاندہ ایل دلان کس دورم

ناتہ ام را بنود جز تو قدیچوان مددے

چشم پر در ز چشم تو حیا جلوہ طور

پائے پر نور تو جلالت دہ رخسارہ طور

صدہ روعے خود از نور دل کم معمور

وزہ ام چند طہید در شب ظلمت بے نور

صبح رحمت کرمی مہر در نشان مددے

عزت و اولیٰ بنیان دو عالم ہستی

زبدہ عمدہ باکان دو عالم ہستی

سرد را مہب فرمان دو عالم ہستی

مالکہ اتم تو سلطان دو عالم ہستی

از تو داریم طمع یا ستم جیلان مددے

ناسعا حکم و شہانیرا عظم ہستی

ماہا بیہم دو تراز فیض و کرم کرم ہستی

مامر لہفیم دو عسی اسخن دو ہم ہستی

مالکہ اتم تو سلطان دو عالم ہستی

از تو داریم طمع یا ستم جیلان مددے

لطف فرما ز کرم بر من و تمہائی من

تا نہ بر باد شود باد یہ پیمانے من

جز درت نیست و درے دل صودا من

خاک لجز او بود سرخہ بیسائی من

دیدہ ام را چہ کند کحل صفایان مددے

یافت اعجاز میساز اداریے تو ظہور

گشت از مشہد لببت گزرا مثال کافور

بے مستان کہ گرفتند تو بام ظہور

ہمتے کن بمن سے بادہ کشن بزم حضور

مساقی سبیلہ عالم عرفان مددے

بنامه مرابال عابدی تاج ششم +	تاجیم این بس که به باب تو سر خود بنیم
بنامه مرخدا سوسه جناب تو رسم	وطن آواره معصوم ز بخت سیم +
مشعل تیرگی شام خربینا مدد	
لنجه روح تو دارم بزبان یس و نهاد	که بجز مدح نیابد دل دیوانه قرار
گل رویت چمانا شوم از جان نثار	بلبل مدح سرای تو ام ای رشت بیمار
گل روی سبد گلشن امکان مدد	
بر فقیرت ای ابن صبح الغمرا	فصل کن فصلی فصلی رسول دوسرا
گرچه گردیده ام آلوده علیان و خطا	انتظار کرم نسبت دل عالی را
ای خدا بوسه و خدا بین و خداوان مدد	
سز و جام و هم تاج سکندر مارا	کاش از لغزش تو بر سر بود اختر مارا
ما فقیریم تو کی ولای دسرد مارا	انتظار کرم نسبت بچرخ مارا +
ای خدا بوسه و خدا بین و خداوان مدد	

تجد

آدم با کمال عجز و نیاز
 خواجه ذوالجکام معین الدین
 آنکه صیت کمال رحمت او
 نتوان کرد شمه مدحش
 گویم چه بیاں ترا +
 رحمت کن رحمتی فریب نواز
 دل بر من که جمع نمودم
 دل بر من که گفت از دستم
 هسته دبا شکسته ام شناسا +
 از عنایت خود کن محروم
 دارم ابد و التی از کرمت
 لطف کن بر من ای شهنشاه دین
 خواهی از حیب نافر تو نظری
 بگفتارم حقیقت را +

بی غیبی شد معجزه الله
 ما شک فی ضلالت غیب طراز

بر در خواجه خریب نواز
 مظهر بر حق و محرم راز
 رفت از بند تا عراق و حجاز
 فکر سال ^{صد} کند پر دواز
 بر غریبان نواز دارم نازها +
 بر من بشکسته سوز دگر آ +
 از دست حضرت بیچ بر و ساز
 نه او احق از او نه غایب +
 کن لبویم تو دولت لطف دراز
 کن بر رویم تو باب رحمت باز
 که بر دوسرا شوم ممتاز +
 آدم بر دست ز راه دور از
 در کن سر مهری و آفتد از
 دور کن از رخ حجاب حجاز

جود تو عام برانام بود	دزه دزه همین کند آواز
محمد علی ولد <u>تختی</u>	حل من جاء یابا وقد نزلنا
من فقیرم تو شاه من مستی	از نوال خودم مشغول ساز

خستم با بجز کار من کردن	
که بام تو کرده ام آغاز	

دلانا نان مشو از درد ناکی	مشو از فرط رنج و درد شاکلی
رسیدی بر در قطب دو عالم	جناب خواجہ قطب الدین ہاکی
بمحمد اندر وے شادان بظفش	اگر چه آمدیے غمگین و باکیے
حکایت کیے تو انکوہ از کمالش	شوم من تا قیامت گر چه حاکی
بباطن ذات پاکش نور منی است	بظاہر گر چه بود از قوم غایکیے
منم آودہ گو در لوث عصیان	شوم از یک نگاہش ماکی فدایکی

شہا کن بر فقیر خد رحمی	
امانش وہ ز درد سینه حاکی	

بر در شہا کی است از روح دین در فرید	بر عبا بچو من کہ حاضر گشتم از فضل محمد
تا قیامت فیض او باشد بہر عیب مستزید	عہد عرفان باغ دین کان گہر گنج فکر

به بود از گوکب در می درشش در گوکب
 گشته ام حاضر در برشش ز بایست خسته
 چند ادقیکه بشنیدم من از هر جا
 نغمه نام خدا و مصطفی و چاربا
 از نور نور انبیا گشت جانم پر سرور
 بهیچونم آسمان رخشان چرخان
 اندامان ناتوان سازم چنان از عیان
 یا قهرید الدین لله الکریم
 آیدم من از بدایون مولد آن شه که او
 میکنم همیشه توسل از طفیل آن جناب
 میکنم من ختم عرض حال در خفت می شوم

گونه بیند مثل شمشیر چشم سجده می کند
 با جوم هر شب شب قدم بود هر دو
 از دور و دیوار جوشش آفرین آفرین
 خواجه قطب و فرید از سبک در گوکب
 ده چه صبح بر ضیاء و نور در عالم
 بهیچون قطرات ابو رحمت حق میگوید
 ذوق آن حالت شناسد بر که آن می رسد
 مبتلی فی العدم و البلبال و البوالیه
 هست محبوب الی پاک فدات شد
 آلمان یایم من از دسوا غناس می
 بند دور گاه مستم گو ششم با سعید

صدتر از ایسے رند از فیض عامت خوانها

گر فقرت لقمه باید نمود از لطف لقمه

از نور فیض محبوب الهی

پنهان روشن شدن از نور آبهایی

<p>عیان از باب او انوار شایه فردن و صفش ز حدلات شایه بدایون مفتوح دلی میبایه که باشد رشک نوز صبحگاهی بدر بار تو بهر داد خواهی</p>	<p>خیاب پاک سلطان المشایخ نظام المشیخ والای والدین شده از مولد از مدفن او تعالی الله زبده نور در او گیران آدم از جور حامد</p>
---	---

فقیر خسته راده نوز ایمان
 ز قلبش دور کن زنگ میبای

<p>کوهست در علم دولایت شهر دلی راجه فکر را بنود درین صبحی پایان مساع مے نزد گرفتار شدن بر فلک باشد داغ بیخ از اوج در شش ماید بنهر گریه دل پریشان چشم گریان دارم داغ بهر محبوب الهی کن عطایم یک ایام</p>	<p>از طواف روضه اش دلم شد داغ باغ عقل را بنود مجال مصر وصف اجنباب آن شهنشاه زمین دان فقیر شرع دین طایر قدسی گریه بر آن شود تا سالها یا المصطفی الشرع والدین بر در حلقه ساقی سحانه عرفان حق ذات بود</p>
--	---

یک نظر گریه فقیر خود نصیر من کنی
 از مهات دو عالم یا الهین نامم فرام

ایندم از بخت رسا بر سر ناز آمده ام
 سن ز گلگر که برم برگ گل مقصد را
 همچو گل بادل خوشسوی و طرح آهسته
 چهره ده من از گنج قناعت شایسته
 پیرگیستو که در ازت نظر بر سر من کن
 روشن از نور حقیقت دل در جانم فرما
 کن خلاصم ز عنایت که بدام شیطان
 ناخدا ای کن در ایام بنام بغداد

که بدر بارش بنده تو از آئینه ام
 که چه از خانه ز بار برگ و نه سارا آمده ام
 نیست غم گو بغم و سوز و گداز آمده ام
 تنگ از خواهش نفسانی دار آمده ام
 بجزورت زره دور دور از آمده ام
 خسته جان مرده دل از درد مجاز آمده ام
 ای سچو کج بخشک بر سر نیچا باز آمده ام
 راه گم کرده و شکسته سجد آمده ام

سنگه محتاج و فقیرم چه کنم ندانم
 لیک دانی که بیدل مخوناز آمده ام

بهاره

تمام شد

المرفوع من نه ماه شوال الکریم والاعظم

۱۳۱۰ هجری قمری

۸۴۵







